

مستنصر میر

ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی

قصه یوسف (ع)

در قرآن

«طرح، مضامین، شخصیت‌ها»

۱. طرح (قصه)

تنش‌ها و حل آن‌ها

ویژگی بارز این قصه شیوهٔ بفرنج‌شدن طرح قصه و سپس حل آن است. تقریباً در نیمهٔ اول قصه است که تنش‌های بزرگی به وجود می‌آید. این‌ها را می‌توان بدین نحو برشمرد:

الف) رؤیای یوسف (ع) (آیات ۶-۴).

ب) طرح و دسیسهٔ برادران بر ضد یوسف (ع) (آیات ۱۸-۸).

ج) کوشش همسر عزیز در اغوای یوسف (ع) (آیات ۲۹-۲۳).

د) کوشش مشابه زنان مصری (آیات ۳۰-۳۱).

ه) زندانی‌شدن یوسف (ع) (آیهٔ ۳۵).

و) رؤیای شاه (آیات ۴۴-۴۳).

اما این تنش‌ها پس از آن‌که طرح و نقشه رو به افشا می‌رود به‌طور معکوس (از آخر به اول) حل می‌شود. نخست رؤیای شاه است که تأویل می‌شود (آیات ۴۹-۴۵)، و به دنبال آن آزادی یوسف (ع) از زندان است (آیهٔ ۵۰؛ رجوع شود به: فروتر). سپس اعترافات زنان مصری است، و به دنبال آن اعتراف همسر عزیز (آیهٔ ۵۱). برادران یوسف (ع) عبرت می‌گیرند (آیات ۵۸ به بعد) و بالأخره رؤیای یوسف (ع) تحقق می‌یابد (آیهٔ ۱۰۰). بدین ترتیب قطعه‌ای داریم که ساختار آن به‌طور بی‌عیب و نقص مشابه با شیوهٔ ادبی - خطابی «اللف والنشر علی العکس» («لف و نشر معکوس») است.

در خصوص این ساختار مفروض باید با دو پرسش انتقادی مواجه شویم. نخست این‌که، آیا رؤیاهای دو زندانی هم‌بند یوسف (ع) (آیات ۴۲-۳۶) دلیلی نداشته است؟ این قسمت را شاید بتوان استثنایی بر طرح پیشنهادی در پیش‌تر کلام انگاشت. از طرف دیگر

قصهٔ قرآنی یوسف (ع) که در سورهٔ دوازدهم گفته شده، به صرف خواندنی بودنش، شاید در کل قرآن کریم بی‌نظیر باشد. در این قصه^۱، در کم‌تر از یکصد آیه، سال‌های بسیاری از پیش چشم گذرانده می‌شود و صحنه‌ها و شخصیت‌های حیرت‌انگیزی در طرحی دقیق پرداخته به نمایش درمی‌آید و برخی از مضامین بنیادی قرآن کریم نیز به‌صورت دراماتیک (نمایشی) عرضه می‌شود. مقالهٔ حاضر، به‌طوری که از عنوان آن برمی‌آید، مطالعهٔ جنبه‌های گزیده‌ای از این سوره است. این مطالعه عمدتاً ادبی است و ماهیتاً از آن بخش این سوره (عمدتاً، بخش نتیجه‌گیری) که در آن قرآن کریم می‌خواهد این قصه را برای موقعیت مکه در زمان پیامبر [ص] به کار برد بحث نمی‌کند.^۲ بدین ترتیب نگارنده گسترهٔ این تحقیق را محدود کرده است تا با استناد به سورهٔ دوازدهم جنبه‌ای از قرآن کریم را که بسیار مورد غفلت قرار گرفته، یعنی جنبهٔ ادبی آن را روشن کند. لازم نیست که این داستان را به تفصیل نقل کنیم یا شرح دهیم؛ از همهٔ ترجمه‌های معتبر قرآن کریم می‌توان برای مراجعه استفاده کرد. ترجمهٔ آیات قرآنی منقول در این‌جا از نگارنده است.

می‌توان آن را ضمیمه ه) یا پیش‌درآمد و) محسوب کرد. زیرا، از دیدگاه طرح قصه، مانند قسمت کاروان (آیات ۱۹-۲۰) است و با وجود نقشی که در پیش‌بردن طرح قصه بازی می‌کند، همانند آن قسمت، فی‌نفسه کم‌اهمیت است. پرسش دوم به لحظه آزادی یوسف (ع) مربوط است: آزادی او تنها پس از اعترافات زنان مصری و همسر عزیز صورت گرفت، بنابراین آزادی او را چگونه می‌توان مقدم بر د) و ج) گفت؟ من مدلل می‌سازم که گرچه یوسف (ع) در واقع پس از آن اعترافات از زندان بیرون می‌آید، دستور آزادی او را شاه قبل از آن اعترافات می‌دهد، و اگر یوسف (ع) در بیرون آمدن از زندان شتاب نمی‌کند، فقط به این دلیل است که او می‌خواهد اول حقیقت کار زنان مکار را معلوم کرده باشد.^۴ وقتی که شاه دوباره در پی او می‌فرستد، می‌گوید (آیه ۵۴): «اِثْنُونِي بِهٖ اَسْتَخْلِصُهُ لِئَنْفُسِي» («او را به نزدم آورید تا ملازم مخصوص من باشد»). به عبارت دیگر، یوسف (ع) پیش از این به آزادی رسیده است و اکنون مقام مخصوصی نیز کسب می‌کند.

نظایر

طرح قصه نظایر [parallels] ی نیز دارد که شاید در قرائت سرسری قصه به چشم نیاید اما در مطالعه دقیق آن نمایان می‌شود. هر یک از این نظایر مشتمل بر نکاتی هم‌سان و ناهم‌سان است. موارد زیر این مراعات‌النظیر [parallelism] ساختاری را نشان می‌دهد.

الف) یوسف (ع) در کنعان به چاه انداخته می‌شود، و در مصر به زندان، و هر بار به جرمی که مرتکب نشده است. حادثه اول نتیجه حسادت برادران یوسف (ع) است و حادثه دوم نتیجه عشق همسر عزیز به یوسف (ع)، در بیرون آمدن از چاه، یوسف (ع) به غلامی رفت؛ در رهایی از زندان فرمانروای واقعی مصر شد.

ب) برادران نخست یوسف (ع) را با خودشان می‌برند و بدون او به خانه بازمی‌گردند. سپس برادر تنی

یوسف (ع)، بنیامین، را می‌برند و بدون او به خانه می‌آیند. آن‌ها یوسف (ع) را با توافق خودشان و با نیتی سوء به همراه می‌برند اما ظاهراً با نیت خیر است که بنیامین را با خودشان می‌برند و بدون او نمی‌توانند غله بگیرند.

ج) برادران دوبار در نهان با هم هم‌داستان می‌شوند، یک بار در کنعان (آیات ۱۰-۸) و یک بار در مصر (آیات ۸۱-۸۰). بار اول برای ازمیان برداشتن یوسف (ع) است؛ بار دوم برای نجات دادن زندگی خودشان است.

د) زنان مصری برای این که ناکامی در جلب توجه یوسف (ع) را توضیح دهند با کمرویی می‌کوشند تا بگویند عجزشان به این دلیل بود که او فرشته بود. درباریان شاه که از تأویل رؤیای او ناتوان اند می‌کوشند تا عجزشان را با این گفته بپوشانند که این رؤیا عاری از معناست. زنان مصری پس از سعی به عجز می‌رسند، درباریان حتی قبل از سعی منصرف می‌شوند.^۵

ه) دو کوشش برای جلب عشق وجود دارد. برادران می‌کوشند محبت پدرشان را جلب کنند - مورد عشق دوستانه؛ همسر عزیز می‌کوشد دل یوسف (ع) را برآید - مورد عشق زمینی.^۶ هم برادران و هم همسر عزیز برای رسیدن به مقاصدشان دسیسه می‌چینند.^۷

عنصر دراماتیک (نمایشی)

این قصه دارای عنصر دراماتیک نیرومندی است. بسیاری از صحنه‌ها گیرا و بسیاری از دقائق آن شدیداً نمایشی است. موارد زیر چگونگی خلق و تشدید این صحنه‌های نمایشی را از برخی جهات نشان می‌دهد.

الف) قصه با یک تذکر نمایشی آغاز می‌شود و لحن آن در طی توالی سریع صحنه‌های منطقی به هم مرتبط منسجم می‌ماند. یوسف (ع) در بخش نخست قصه رؤیایی نامعمول دیده است. خواننده بی‌درنگ حس می‌کند که این رؤیا پرمعنی خواهد شد، اما از حدس زدن در خصوص معنای محتمل آن دست می‌کشد. وقتی که

یوسف (ع) رؤیا را برای پدرش نقل می‌کند، از یعقوب توقع تأویل آن می‌رود، اما پاسخ بی‌درنگ او هشدار به یوسف (ع) است تا آن را از برادرانش مخفی کند. تعلیق گسترش داده می‌شود و در عین حال برادران یوسف (ع)، که مسلماً شخصیت‌هایی نادرست‌اند و با یوسف (ع) که انسانی بسیار درست‌کردار است تفاوت بسیار دارند، به خواننده معرفی می‌شوند. بدیهی است که خصومتی در حال انجام است. برادران زود در صحنه ظاهر می‌شوند و اگرچه یعقوب در باره امکان «کُتِبَ» (دسیسه) آن‌ها علیه یوسف (ع) سخن گفته است، قوت آن فقط وقتی که ماهیت نقشه‌های آن‌ها روشن می‌شود به تمامی در ذهن اثر می‌کند. شرارت در جریان است. یعقوب در برابر اصرار برادران برای اجازه به گردش بردن یوسف (ع) با خودشان مقاومت می‌کند،^۸ اما هم‌چون کسی که وقوع اتفاقی را حس می‌کند به آن تن درمی‌دهد. برادران با پیراهنی خون‌آلود به خانه بازمی‌گردند. در این میان کاروانی سر می‌رسد و سقایان یوسف (ع) را از چاه بیرون می‌کشند. سقایان از شادی فریاد می‌کشند، زیرا این نوجوان به مبلغی سیم می‌ارزد. اما تلاشی عصبی برای پنهان‌ساختن این متاع تازه‌یافته نیز وجود دارد تا مبادا در آن حوالی کسی مدعی آن شود.^۹ یوسف (ع) از مصر سر درمی‌آورد و قصه با حوادثی که یکی بعد از دیگری برای او رخ می‌دهد ادامه می‌یابد. یک‌یک حوادث نیز به تأثیر کامل قصه می‌افزاید.

ب) در چند مورد حوادث از یکدیگر خبر می‌دهند. اما این خبردادن به‌طور مکانیکی صورت نمی‌گیرد، یعنی با حادثه‌ای که به‌نرمی به حادثه بعدی اشاره می‌کند، بلکه به نحوی صورت می‌گیرد که توازن ظریف میان حادثه پیش‌بینی‌پذیر و حادثه پیش‌بینی‌ناپذیر حفظ شود. از باب مثال، وقتی که یعقوب رؤیای یوسف (ع) را می‌شنود، او را از دسیسه چینی برادران برحذر می‌دارد و در چند آیه بعد ما می‌بینیم که برادران مشغول ریختن طرح و نقشه‌اند. آنچه یعقوب از آن ترسیده بود در شرف

وقوع است. اما شگفتی در این است که در حالی که ترس یعقوب از آن بود که برادران در صورت پی‌بردن به رؤیای یوسف (ع) به «کید» متوسل شوند، برادران در حالی به چنین کاری دست می‌بازند که از رؤیای یوسف (ع) چیزی نمی‌دانند.

ج) در این قصه در چندین مناسبت گویی به چیزی به‌طور اتفاقی اشاره می‌شود، اما خواننده زود پی می‌برد که این اشاره خبری پیامبرانه یا شوم بوده است. برادران با این پیشنهاد موافقت می‌کنند که یوسف (ع) را در چاه بیفکنند. تصور ایشان بر این است که شاید کاروانی سر رسد و یوسف (ع) را از چاه بیرون آورد و بدین‌سان زندگی او نجات یابد. اما این تنها امیدی است که برادران دارند و به یقین نمی‌دانند که کاروانی سر می‌رسد و به‌موقع یوسف (ع) را نجات می‌دهد؛ همه آن‌ها می‌کشند عذاب وجدان‌شان را تسکین دهند. شاید کسی بر این عقیده باشد که اشاره به کاروانیان روی‌هم‌رفته اتفاقی نبوده است. به همین‌سان، یعقوب نیز می‌ترسد که شاید گرگی یوسف (ع) را بپزد، و برادران یعقوب را مطمئن می‌کنند که چنین چیزی رخ نخواهد داد. با این‌که برادران عذر دیگری نیز می‌توانستند بیاورند، به یعقوب گفتند که یوسف (ع) را گرگ کشته بود. و اشاره به گرگ اثبات می‌کند که [اشاره به کاروان] چندان هم اتفاقی نبوده است.

خلاصه سخن این‌که، طرح قصه یوسف (ع) دقیق پرداخته شده است و برای حوادث سازنده آن الگویی وجود دارد و عنصر دراماتیک نیرومندی توجه و علاقه خواننده را حفظ می‌کند.

۲. مضامین

این سوره مضامین بسیاری دارد، اما می‌توانیم میان یک مضمون اصلی و چند مضمون فرعی تمایز قایل شویم. البته، میان مضمون اصلی و مضامین فرعی نیز رابطه نزدیکی موجود است.

مضمون اصلی: تحقق تخلف ناپذیر مشیت خداوند

الف) خدا غالب است

قصه یوسف (ع) دفاعی دراماتیک از این نظر است که خدا غالب است و مشیت او به ناگزیر تحقق می‌یابد. این نظر در آیه ۲۱ ارایه می‌شود: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (خداوند بر امور تسلط کامل دارد، ولی اکثر مردم از آن آگاه نیستند). این آیه معنای اصلی این سوره است و کلمه کلیدی برای پی بردن به معنای آن «غالب» است.

یوسف (ع) در یأس‌آمیزترین موقعیتی است که کسی بتواند تصور کند. از خانواده‌اش جدا شد، در کشوری بیگانه که مردمان آن با عبرانیان خوش‌رفتاری نداشتند به بردگی فروخته شد و سپس به زندان افتاد. این پیشامدها بر ضد او هم‌داستان‌اند و دست او از همه چیز کوتاه است. در این اوضاع و احوال کاملاً تیره و غم‌انگیز قدرت الهی دست به کار می‌شود و یوسف (ع) به ناگاه خودش را در اوج شهرت و قدرت می‌بیند. و بدین‌سان تسلط خداوند محرز می‌شود.

این‌که خدا غالب است و بر هر چیزی تسلط کامل دارد مضمونی است که در قرآن با تعبیر دیگری نیز بیان شده است. اما این شاید تنها سوره‌ای است که در آن این مضمون به‌طور منسجم در سراسر سوره پرورده شده است. کلمه «غالب» به‌مثابه صفت الهی تنها یک‌بار در قرآن استعمال شده است و آن هم در این سوره است. در سوره مجادله، آیه ۲۱ فعلی از ریشه «غلب» استفاده شده است: «لَا غَلْبَ لَنَا وَرُسُلِي» («من و رسولانم پیروز می‌شویم»). اما این آیه تنها از یک نوع تسلط سخن می‌گوید و آن پیروزی خداوند و رسولانش در نبرد با کافران است. از طرف دیگر، آیه ۲۱ سوره یوسف (ع) به کلمه «غالب» وسیع‌ترین اطلاق ممکن و جامع‌ترین معنا را می‌دهد: «خدا بر امور تسلط کامل دارد». این آیه اصلی کلی و مطلقاً معتبر را بیان می‌کند.^{۱۰}

ب) خدا لطیف است

این سوره علاوه بر تأکید بر غالب بودن خداوند یکی از راه‌هایی را که در آن این غالب بودن به‌طور بالفعل محرز می‌شود به‌طور بارز نمایان می‌کند. آیه مربوط در این‌جا آیه ۱۰۰ است: «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ» («خداوند آنچه را می‌خواهد زیرکانه انجام می‌دهد»). کلمه کلیدی «لطیف» («زیرک») است. صفت «لطیف» در جای دیگری از قرآن نیز برای خدا استفاده شده است. اما نظری تطبیقی آشکار می‌کند که در هر یک از موارد دیگر^{۱۱} کاربرد این کلمه محدود به متنی است که در آن آمده است^{۱۲}، و حال آن‌که در سوره یوسف (ع)، مانند «غالب»، کاملاً مستقل از متن بی‌واسطه آن است و به وسیع‌ترین معنای ممکن از آن استفاده می‌شود.

اما در این‌جا پرسش مهمی مطرح می‌شود: اگر خدا «غالب» است، آیا مقاصدش به‌طور تحکمی تعیین شده‌اند و اگر «لطیف» است آیا این مقاصد با استفاده از هر وسیله دلخواهی انجام می‌شوند؟ این پرسش‌ها به ملاحظه مختصر دو صفت دیگر منجر می‌شود.

ج) خدا علیم و حکیم است

از دو صفت خداوند که (به‌صورت مختلف) بسیار دیده می‌شوند و لذا آشکاراند در این سوره استفاده می‌شود: «علیم» و «حکیم». از این دو صفت در ابتدا و وسط و پایان قصه با هم استفاده می‌شود و بدین‌سان قصه نیز حفظ می‌شود و خواننده در همان نظرگاهی قرار می‌گیرد که قرآن می‌خواهد او از آن نظرگاه به قصه بنگرد. وظیفه این دو صفت نشان‌دادن این است که مقاصد خداوند، هم‌چون راه‌های رسیدن به آن‌ها، متصف به «حکمت» عمیق و وجودی علیم است. و این همان چیزی است که یعقوب در ابتدای قصه مدنظر دارد، آن‌گاه که به رؤیای یوسف (ع) گوش می‌دهد و آینده درخشانی برای او پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید که خداوند علیم و حکیم (آیه ۶) است. از آن‌جا که همه حوادث مهم هنوز در

شرف وقوع است، گفته یعقوب جمله‌ای حاکی از امید است. در وسط قصه (آیه ۸۳) یعقوب همین گفته را تکرار می‌کند و چون بدترین موقعیت‌های ممکن قبلاً رُخ داده است، این جمله، جمله‌ای حاکی از توکل می‌شود. در پایان قصه (آیه ۱۰۰) یوسف (ع) همین گفته را اظهار می‌کند و اکنون که هر مسئله‌ای حل شده است، این جمله، جمله‌ای حاکی از شکر می‌شود.

بدین ترتیب صفات «علیم» و «حکیم» با صفات «غالب» و «لطیف» هم‌سنگ می‌شوند و مانع از اخذ این نتیجه‌گیری می‌گردند که خداوند بیهوده کاری را انجام می‌دهد. ۱۳ مضمون اصلی این سوره که ما با استناد به چهار صفت خداوند آن را بررسی کرده‌ایم در آیه ۱۰۰ به‌طور موجز خلاصه می‌شود و در آن بالصراحه از سه تا از چهار صفت یاد می‌شود و به وضوح به صفت چهارم نیز اشاره می‌شود: «الَّذِي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ». یا چنانچه بخواهیم برای توضیح با تعبیر دیگری این آیه را بیان کنیم: خداوند، گرچه بر همه چیز تسلط دارد و طرق حکیمانه‌ای برای انجام دادن هر چه بخواهد در اختیار دارد، فعل او همواره بر طبق قواعدی است که خودش در حکمت نامتناهیش نهاده است (به تعبیر قرآنی: «سنت» [«قانون، قاعده»])، زیرا تنها اوست که دارنده هر دانشی است و، من حیث‌هی، می‌داند که چه طرز عملی مناسب‌ترین طرز عمل در هر موقعیتی است.

مضامین فرعی

سوره یوسف (ع) مانند بقیه قرآن همان‌قدر انسان‌مدارانه است که خدامدازانه. بنابراین علاوه بر شرح برخی صفات خداوند توضیح داده می‌شود که انسان با خداوند دارنده این صفات چگونه باید رفتار کند. این ما را به مضامین فرعی این سوره می‌رساند.

الف) صفات لازم: کارکردن بر وفق مشیت خداوند

نخستین مضمون از این مضامین آن است که انسان، به‌جای مخالفت با خداوند، بر وفق مشیت او کار کند، یا به تعبیر دیگر مطابق با آن قوانین اخلاقی رفتار کند که او برای هدایت انسان مقرر کرده است. برای انجام دادن این کار انسان باید برخی صفات را داشته باشد که بر طبق این سوره سه صفت است: «علم»، «توکل» و «احسان» (عمل نیک).

خداوند به برخی افراد برگزیده که برای هدایت بشر در نظر گرفته شده‌اند - یعنی، به پیامبران - فهم خاصی از سنت خودش می‌بخشد. و یعقوب و یوسف (ع) از این‌گونه افرادند. محض نمونه، درباره یعقوب به ما گفته می‌شود (آیه ۶۸): «وَأِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ» (در حقیقت او علم خاصی داشت که از ما آموخته بود) (هم‌چنین آیات ۸۶ و ۹۲). و اما مردمان عادی باید این علم را از کسانی بگیرند که خداوند به ایشان ارزانی داشته است، و این همان دانشی است که یوسف (ع) می‌کوشد به زندانیان هم‌بندش ببخشد و باز این همان چیزی است که در زمینه‌ای متفاوت برادران یوسف (ع) از گرفتن آن از یعقوب امتناع می‌کنند. آیه ۸۶ بالصراحه خاطر نشان می‌سازد که با این‌که یعقوب چنین علمی داشت، برادران از او فرانگرفتند.

صفت دوم «توکل» است. این کلمه در آیه ۶۷ می‌آید: «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» («من [یعقوب] به او توکل کرده‌ام و متوکلان تنها به او توکل می‌کنند»). با این‌که یعقوب صفت اول را به حد کمال دارد، هنوز محتاج صفت دوم است، زیرا علم انسان، هر قدر هم که زیاد باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند کامل یا کافی باشد (رجوع شود به آیه ۷۶، بخش آخر). بدین ترتیب توکل جبران‌کننده کاستی‌های علم انسان است و در موقعیت‌هایی که در آن‌ها شناخت عقل و فهم انسان از رسیدن به آرامش کامل ناتوان است تعادل عاطفی انسان را حفظ می‌کند. یوسف (ع) نیز این صفت را دارد. و باز، به‌طوری که از کُل قصه برمی‌آید (و با ظرافت و قوت در

آیه ۶۷ به آن اشاره می‌شود) برادران فاقد این صفت‌اند. با این‌که یعقوب یقیناً صفت سوم، یعنی احسان را نیز دارد، تا آن‌جا که به قصه مربوط می‌شود، یوسف (ع) است که در بالاترین درجه این صفت را دارد و در این سوره از صفت «محسن» با اشاره صریح یا ضمنی فقط برای یوسف (ع) استفاده می‌شود. این امر بی‌مناسبت نیست چون «احسان» فضیلتی فعال است و یوسف (ع) است، نه یعقوب، که در این قصه صدمه عمل را تحمل می‌کند و بنابراین این صفت باید در عمل آشکار شود. تعریف موجز «احسان» در آیه ۹۰ داده می‌شود: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (در حقیقت آنان که «تقوا» و «صبر» پیشه کنند، خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند). به عبارت دیگر، «احسان» ترکیب «تقوا» و «صبر» است. «صبر» یعنی «استوار ماندن در مواجهه با مشکلات»؛ «تقوا» یعنی «بازداشتن نفس در مواجهه با وسوسه‌ها». «صبر» به انسان کمک می‌کند تا بر ترس از خطر و سختی چیره شود؛ و «تقوا» به انسان کمک می‌کند تا بر میل به فریبایی‌ها و فریبندگی‌ها چیره شود. این دو متضادهایی مکمل یکدیگرند و جمع این دو با یکدیگر باعث می‌شود که یوسف (ع) از همه بلاها و محنت‌ها سربلند بیرون آید، و به همین دلیل است که او تا بدین اندازه بزرگ سزاوار لقب «محسن» می‌شود. و برادران از «احسان» نیز به‌دوراند. در واقع، آن‌ها صفت «ظلم» را دارند که چنان که از آیات زیر معلوم می‌شود مفهومی دقیقاً مخالف با «احسان» است. وقتی که برادران به یوسف (ع) پیشنهاد می‌کنند که آن‌ها را «محسن» بنامد (آیه ۷۸) و یکی از آن‌ها را به‌جای بنیامین بازداشت کند، او پاسخ می‌دهد (آیه ۷۹): «أَنَا إِذَا لُطِّمْتُ» («اگر چنین کنیم بسیار مردمی ستمکار هستیم»). و در موقعیتی کنایی، برادران با زبان خودشان حکم محکومیت خودشان را می‌دهند. هنگامی که از آن‌ها پرسیده می‌شود دزد را چگونه باید مجازات کرد، آن‌ها پاسخ می‌دهند که او باید برده

شخصی شود که اموال او را دزدیده است و سپس می‌افزایند (آیه ۷۵): «كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» («بدین‌گونه است که ظالمان را مجازات می‌کنیم»).

پس با استعانت از «علم» و «توکل» و «احسان»، به‌طوری که در یعقوب و یوسف (ع) به تحمّل درآمد، است که هر کس می‌تواند به کارکردن بر وفق مشیّت خداوند امیدوار باشد.

ب) نظر معتدل در خصوص نسبت میان تقدیر و تدبیر

به مضمون کارکردن بر وفق مشیّت خداوند مضمون برقرارکردن تعادل شایسته میان قضای الهی و اختیار آدمی مربوط است. برای اشاره به «قضای الهی» و «اختیار آدمی» به‌طور کلی از کلمات مناسب «تقدیر» و «تدبیر» استفاده می‌شود و من نیز به‌جای استفاده از اصطلاحات فنی‌تر کلامی از این دو کلمه استفاده می‌کنم.

یکی از نکاتی که این سوره مطرح می‌کند آن است که گرچه طرح و نقشه هستی را نهایتاً خداوند معین کرده است، این امر انسان را از مسئولیت اقدام اخلاقی تبرئه نمی‌کند. یعقوب به خدا توکل کامل دارد و با این‌همه بی‌می‌برد که باید از رأی و نظر خود استفاده کند. وقتی که برادران از او می‌خواهند تا بنیامین را با آن‌ها به مصر بفرستند، او چندین احتیاط به‌جا می‌آورد. نخست از آن‌ها قول می‌گیرد که نهایت سعی‌شان را در برگرداندن بنیامین بکنند. سپس به آن‌ها اندرز می‌دهد که چندتا چندتا وارد مصر شوند، و هر چندتا از یک دروازه متفاوت، زیرا ورود دسته بزرگی از بیگانگان احتمالاً ثروتمند می‌تواند توجه نامطلوب شریان را جلب کند، چرا که قحطی و بینوایی احتمالاً به افزایش وقوع بزهکاری انجامیده است.^{۱۴} البته او خاطر نشان می‌سازد که این صلاح و مصلحت نمی‌تواند از آن‌ها در برابر قضای مخالف الهی محافظت کند، اگر قضایی رفته

باشد. بدین ترتیب یعقوب کلّ موضوع را از منظری بیان می‌کند که برآمده از فهم معتدل راجع به نسبت میان «تدبیر» و «تقدیر» است (آیات ۶۶-۶۷).

یوسف (ع) نیز هم‌چون یعقوب میان «تقدیر» و «تدبیر» تعادل مطلوبی برقرار کرده است. او هنگامی که رؤیاهای دو زندانی هم‌بندش را تأویل می‌کند، از یکی از آن‌ها که به گمان او آزاد می‌شود می‌خواهد که در نزد شاه از او یاد کند. او به درستی می‌اندیشد که به فکر راه و چاره تأمین خلاصی بودن از موقعیتی که بی هیچ گناهی در آن قرار گرفته است کاری غیر دینی یا نادرست نیست.

ج) ابتلا، جزا، توبه

آخرین مضمون فرعی مرکب از سه مضمون کوچک است، یعنی ابتلا و جزا و توبه.

ابتلا. مفهوم ابتلا (آزمایش) از مفاهیم اساسی تفکر قرآنی است. مقصود از حیات انسان آزمودن اوست (سوره مُلک، آیه ۲): «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» («خدایی که مرگ و زندگی آفرید تا شما را بیازماید و معلوم کند که از میان شما چه کس نیکوکارتر است»). جنبه خاصی از مضمون ابتلا که در این سوره بسیار مورد تأکید قرار گرفته آن است که هیچ‌کس از ابتلا معاف نیست، حتی پیامبران. وقتی که قصه آغاز می‌شود، یوسف (ع) تازه باید پیامبر شود، اما او با گذشتن از آزمون‌های دشوار به این مقام می‌رسد. یعقوب پیش از آن هم پیامبر بوده است، اما او نیز به چند طریق امتحان می‌شود. از آن‌جا که هیچ‌کس از امتحان شدن معاف نیست، قرآن به آمادگی اخلاقی همیشگی سفارش می‌کند.

جزا، جزا نیز مضمون قرآنی مهمی است و در این سوره بر جنبه خاصی از آن تأکید می‌شود. از دیدگاه اسلامی، جهان کنونی جهان امتحان و عمل (دارالعمل) است و حال آن‌که جهان دیگر جهان جزاست (دارالجزا). اما این به معنای آن نیست که در این جهان اصلاً

هیچ‌گونه جزایی داده نمی‌شود، یا این‌که کارکردن و امید به توفیق این جهانی داشتن اشتباه است (بر طبق اصول دین و اخلاق). چنین توفیقی در سوره یوسف (ع) حاصل کار نیک معرفی می‌شود. آیه ۹۰، که پیشتر نقل شد، از پاداش اعمال نیک سخن می‌گوید و این اشاره در درجه نخست، اگر نه منحصرراً، به توفیق و نیک‌بختی در این زندگی است.

توبه. مضمون کوچک سوم نیز به مضمون کوچک اول مربوط است. مادام که آدمی زنده است، تابع «سنت» ابتلاست و از امتحانی به امتحانی دیگر می‌رود. اما شکست در یک امتحان نباید باعث یأس شود، زیرا همواره جای امید هست: باب توبه باز است. این نکته در یکی از قسمت‌های پایانی قصه عمیقاً به دل می‌نشیند، در آن قسمتی که برادران یوسف (ع) به اشتباهشان پی می‌برند و خالصانه توبه می‌کنند و از پدرشان می‌خواهند که برای بخشش آن‌ها دعا کند و یعقوب نیز می‌پذیرد که چنین کند.

بدیهی است که تمایز رسم‌شده در این‌جا میان مضامین اصلی و فرعی مطلق نیست. همه این مضامین در نهایت در یکدیگر تداخل دارند و ممکن است که بر یکی از آن‌ها بیش‌تر تأکید رفته باشد تا بر دیگری. گرچه آنچه هرکس باید بر آن تأکید کند آن است که همه آن‌ها باید نسبت به یکدیگر لحاظ شوند تا برداشت جامع‌الاطراف از ساختار مضمونی سوره حاصل شود.

۳. شخصیت‌ها

نکته کلی

مطالعه شخصیت‌های قصه قرآنی یوسف (ع) مطالعه‌ای در واقع‌گرایی (رئالیسم) قرآنی است. قرآن میان شخصیت‌های خوب و بد تمایز شدیدی رسم می‌کند، از شخصیت‌های خوب (اسوه) باید تقلید شود، ۱۶ و از شخصیت‌های بد (شرّ) که نمونه شرارت‌اند باید اجتناب شود. با وجود این تمایز شدید، انسان بودن شخصیت‌ها

هیچ‌گاه نادیده گرفته نمی‌شود: قرآن تصاویرش را با رنگ‌های اصیل زندگی واقعی ترسیم می‌کند. نه فقط شخصیت‌های بد، بلکه شخصیت‌های خوب قصه نیز واقعی‌اند. به شخصیت‌های خوب به‌ویژه با قوت کامل جان داده می‌شود، آن‌ها نیز هم‌چون بقیه انسان‌ها با پست و بلند زندگی مواجه می‌شوند.

سوره یوسف (ع) صورت دراماتیک دیدگاه قرآنی در خصوص نسبت میان شخصیت و عمل است. به طوری که قبلاً ذکر شد، هر فردی باید چندین امتحان بدهد. اما توفیق یا شکست در این امتحانات از پیش تعیین نشده است، بدین معنا که شخصیت خوب بالضروره موفق می‌شود و حال آن‌که شخصیت بد بالضروره شکست می‌خورد. توفیق یا شکست در نبردی اخلاقی نتیجه انتخاب‌های مستقلی است که در اثنای خود نبرد صورت گرفته و انجام شده است. توفیق یوسف (ع) در برآمدن از پس مصایبی که خودش را در آن‌ها گرفتار یافت صرفاً به این دلیل نبود که او ذاتاً نیک بود. او در هر موقعیتی که باید به نبردی دست می‌یازید، شدیداً آگاه بود که اگر همه توان اخلاقی‌اش را به کار نگیرد به راحتی تسلیم و سوسه‌هایی می‌شود که او را از راه بیرون می‌برند. اگر این درست است که شخص در نبرد اخلاقی به این دلیل موفق می‌شود که شخصیت خوبی دارد، عکس آن هم به همان اندازه درست است: انسان شخصیتی خوب می‌یابد به این دلیل که با بصیرت و عزم به نبرد اخلاقی می‌رود. این ظاهراً باید فهم قرآنی از نسبت میان شخصیت و عمل باشد. به طوری که می‌توان دید، این نسبت پویایی است که در آن هیچ چیز مسلم گرفته نمی‌شود.

اما آدمی در حالی که از یک‌طرف می‌تواند در موقعیتی مفروض شکست بخورد، به این دلیل که ضعیف رفتار کرده است، از طرف دیگر نیز دلیلی وجود ندارد که در صورت رفتار به شیوه‌ای خرسندکننده موفق نشود. شخصیت‌های خوب «سوره یوسف (ع)» مطلوب

معرفی می‌شوند، به این دلیل که در زندگی واقعی به طرز متقاعدکننده نشان داده‌اند که سزاوار موفق شدن‌اند. در این اصطلاح واقع‌گرایی قرآنی که پیش‌تر استفاده شد، مقصود یا مراد از «واقع‌گرایی» این نیست که هر فردی بالضروره برخی شکست‌های جدی دارد یا دست‌کم چند عیب کوچک دارد. نکته این است که شخصیت‌ها در موقعیت‌هایی قرار گرفته‌اند که متضمن آزمون اصیل تار و پود وجود اخلاقی آن‌هاست و هر یک فرصتی مساوی برای روبه‌رو شدن با موفقیت و شکست دارند؛ چرا که امکان موفقیت نباید کم‌تر از امکان شکست باشد. ۱۷

شخصیت‌های اصلی

الف) یعقوب

نقطه شروع خصومت دراماتیک در این قصه محبت یعقوب به یوسف (ع) است، یا درک برادران از این محبت. اما در حالی که برادران گمان می‌کنند که محبت یعقوب به یوسف (ع) بی‌معناست چون آن‌ها «گروه قوی‌تر» (عُصْبَة) اند و نه یوسف (ع)، قرآن ظاهراً خاطرنشان می‌سازد که طرفداری یعقوب از یوسف (ع) مبتنی بر تشخیص او از استعدادهای استثنایی یوسف (ع) است: یعقوب از قبل حس می‌کند که در میان همه پسرانش تنها یوسف (ع) است که پس از او شایسته ادامه‌دادن به سنت ابراهیمی است. او پس از اطلاع از رویای یوسف (ع) در نظرش استوارتر می‌شود.

پس یعقوب صاحب درک است. هم‌چنین بی‌اندازه حساس است. او از غصه از دست‌دادن یوسف (ع) بینایی‌اش را از دست می‌دهد. جنبه دیگر طبع حساس او آن است که صاحب آن چیزی است که می‌توانیم آن را قدرت دورحسی بنامیم: او قادر است «بوی» یوسف (ع) را از پیراهن او که در راه آورده‌شدن به کنعان است استشمام کند (آیه ۹۴)؛ او وقتی که پیراهن را بر سرش می‌اندازند دوباره بینایی‌اش را به دست می‌آورد (آیه

احترام در بردن نام والدینش درنگ می‌کند.^{۲۱}

یوسف (ع) در مردی فروتن و از قدرت نفس آثاره در کشاندن آدمی به گناه و خطا کاملاً آگاه است («وَمَا أُبْرِيئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالشُّوْءِ»، آیه ۵۳). به این دلیل است که او نه فقط به درگاه خدا دعا می‌کند تا او را در برابر وسوسه‌ها یاری کند (آیات ۲۴، ۳۳، ۵۳)، بلکه خودش را نیز از حیث اخلاقی هشیار نگه می‌دارد.

در مدتی که یوسف (ع) در زندان است چند صفت دیگر شخصیت او نیز نمایان می‌شود. نخست، او را تأویل‌کننده زبردست رؤیاهای می‌بینیم. دوم، او را شخصی می‌بینیم که اعتقاداتش را جدی می‌گیرد و حقیقتی را که به آن معتقد است تبلیغ می‌کند (آیات ۳۵-۴۰). وقتی که زندانیان هم‌بندش برای تأویل رؤیاهایشان به او نزدیک می‌شوند، او فرصت را مغتنم می‌شمرد تا آن‌ها را با مبانی ایمان ابراهیمی آشنا سازد.^{۲۲} سوم، شیوه مورد استفاده او برای معرفی اعتقادات دینی‌اش به آن‌ها گواهی بر تیزهوشی اوست. می‌توان تصور کرد که اوقات غذاخوردن حتماً با سایر اوقات یکنواخت و ملالت‌بار زندان مصر تفاوت داشته است که زندانیان انتظار آن را می‌کشیده‌اند. یوسف (ع) به آن دو مرد جوان اطمینان می‌دهد که رؤیاهای آن‌ها را قبل از سررسیدن وقت غذای بعدی تأویل می‌کند. این باید آن دو مرد را متقاعد کرده باشد که یوسف (ع) رؤیاهای آن‌ها را چندان مهم می‌انگارد که مقداری از وقت را صرف تأمل درباره آن‌ها کند. در عین حال، یوسف (ع) برای خودش فرصتی عالی می‌آفریند تا اعتقاداتش را با آن‌ها در میان گذارد.^{۲۳} چهارم، یوسف (ع) باید در زندان به این‌که مردی درستکار است ممتاز شده باشد؛ آن دو مرد جوان گواهی می‌دهند که او «محسن» است (آیه ۳۶) و وقتی که آن ساقی به نزد یوسف (ع) بازمی‌گردد تا رؤیای شاه را تأویل کند، او را «صدیق» می‌نامد، که در معنای تحت‌اللفظی یعنی «بسیار راستگو»، اما «صدیق» در واقع کلمه‌ای موجز

یعقوب، به طوری که قرآن او را وصف می‌کند، همه چیز هست جز ساده لوح و زودباور. او قصه برادران را درباره مرگ یوسف (ع) باور نمی‌کند (آیه ۱۸)؛ در واقع، به طوری که آیات ۵ و ۱۱ و ۱۴ نشان می‌دهد، او از قبل به برادران ظنین است و تنها با اکراه است که اجازه می‌دهد، نخست یوسف (ع)، و سپس بنیامین، با آن‌ها همراه شود.

پیش از این دیدیم که یعقوب نمایانگر ترکیب مطلوب «تدبیر» و «تقدیر» است: توکل بی حد و حصر او به خدا مانع از این نمی‌شود که در قبال تهدید خطر احتیاط‌هایی را رعایت کند. اما هنگامی که احتیاط‌های او کارگر نمی‌افتد، او با استواری مصیبت را تحمل می‌کند و تنها در دلش می‌گریزد، در نزد خدا (آیه ۸۶). در حضور مردم او خویشنداری شایان توجهی نشان می‌دهد و غصه‌اش را فرو می‌خورد (هو کظیم، آیه ۸۴). ایمان او به خدا بی‌تزلزل است، او نه فقط صاحب صبر است، بلکه آن را به بهترین صورت شایان ستایش آن دارد: «صبر جمیل» (آیات ۱۸ و ۸۳).

(ب) یوسف (ع)

یوسف (ع) در نوجوانی کمرو و نجیب و مؤدب است. در ضمن صحبت با پدرش درباره آن رؤیا، دو بار از کلمه «رأیتُ» (آیه ۴) استفاده می‌کند. این معنایی^{۱۸} دراماتیک دارد و کلید فهم شخصیت او را به دست می‌دهد. او تأویل آن رؤیا^{۱۹} را می‌داند و لذا در گزارش آن برای پدرش در تردید است چون ممکن است پدرش گمان کند که او دارد گستاخی می‌کند. به این دلیل است که بعد از شروع نقل آن، در وسط سخن آن را قطع می‌کند. با این همه بی‌می‌برد که باید ادامه دهد، و لذا کلمه «رأیتُ» را تکرار می‌کند تا جمله را کامل کند.^{۲۰} این نکته نیز شایان ذکر است که او از خورشید و ماه - والدینش - بعد از ستارگان - برادرانش - نام می‌برد. او از روی

است برای اشاره به مردی که به هر معنایی بافضیلت است.^{۲۴} پنجم، زندگی زندان به جای این که باعث درهم شکستن او شود، او را در درک نافذش از شرافت استوار می‌کند. او از آن رو به زندان افکنده شد که شرافت را بر سر مُسنگر ترجیح داد. روح او، پس از سال‌ها زندانی کشیدن، همچنان سرسخت ماند؛ او تا مطمئن نشد که دسیسه‌ای که قربانی بی‌گناه آن بود افشا شده است از بیرون آمدن از زندان خودداری کرد. او آزادی را دوست می‌داشت، اما نه به بهای شرافت.

یوسف (ع) فرمانروا و مدیری موفق است. او ادعایش (آیه ۵۵) را که عادل و شریف و باکفایت است اثبات می‌کند. و در نتیجه نیکوکاری اوست که بیگانگان در سال‌های قحطی برای کمک به نزد او می‌آیند. او بسیار زیرک‌تر از برادرانش به نظر می‌رسد. برادران بزرگ‌تر، و بسیار باتجربه‌تر، وقتی که نخستین بار در مصر او را می‌بینند از شناختن او ناتوان‌اند، اما او بی‌هیچ دشواری آن‌ها را می‌شناسد (آیه ۵۸). هم‌چنین طرح و نقشه‌ای که برای نگه داشتن بنیامین در مصر می‌ریزد (طرح و نقشه‌ای که بخشی از طرح و نقشه‌ای بزرگ‌تر برای جلب توجه برادران به برخی از حقایق است) با مهارت اجرا می‌شود و مشتمل بر نمونه‌های زیبایی از بازی با کلمات است.

یوسف (ع) بزرگووار و بخشنده است. در همان لحظه‌ای که بر برادرانش تسلط دارد اعلام می‌کند (آیه ۹۲): «لَا تَثْرِبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ» («امروز هیچ سرزنشی متوجه شما نیست»)، و با آنان با مهربانی و احترام رفتار می‌کند.

ج) برادران

بیزاری مشترک برادران از یوسف^{۲۵} (ع) از این گمان آن‌ها سرچشمه می‌گیرد که شأن و مقام متناسب با توانایی جسمانی است؛ اعتماد به نفس آن‌ها مبتنی بر این امر است که آن‌ها دسته‌ای نیرومند (عُصْبَة، آیه ۱۴)

هستند. قرآن آن‌ها را مردمانی وصف می‌کند که فاقد «آگاهی» اند (آیه ۱۵۷)، آگاهی از مشیت الهی. این از «جهل» آن‌ها ناشی می‌شود (آیه ۸۹)، و «جهل» فقط به معنای «نادانی» نیست، بلکه (در واقع، در درجه نخست) به معنای «رفتار بی‌ملاحظه» نیز هست. و این از هر چیز دیگری بدتر است چون آن‌ها از خاندان نبوت‌اند.

آن‌ها آدم‌هایی نیرنگ‌بازاند و برای رسیدن به اهدافشان به دسیسه متوسل می‌شوند. اما ظاهراً قوّه تخیل چندان بالایی ندارند. با این که می‌بینند که یعقوب از پیش درک کرده است که شاید گرگ یوسف (ع) را پدَرَد، به خود زحمت نمی‌دهند تا تبیین دیگری برای مفقود شدن یوسف (ع) ببیند؛ البته یوسف (ع) را گرگ دریده بود!^{۲۶}

در پایان قصه برادران به اشتباهات و خطاهایشان اذعان می‌کنند و مقام ممتاز و خاص یوسف (ع) را مورد تصدیق قرار می‌دهند (آیه ۹۱). آن‌ها غرور و نخوت‌شان را مستوجب نکوهش می‌شمارند و تصدیق می‌کنند که هم راجع به یعقوب و هم راجع به یوسف (ع) خطا کرده بودند و در نزد هر دو به گناهشان اذعان می‌کنند (آیه ۹۱، نزد یوسف (ع)؛ آیه ۹۷، نزد یعقوب).

د) همسر عزیز

او پیش از هر چیز شهوت‌پرست است. ناکامی در ارضای شهوت او را به عملی ستمکارانه سوق می‌دهد، شکستی که او را انتقامجو می‌سازد. او آشکارا زنی دسیسه‌گر است؛ او نه فقط نقشه اغوای یوسف (ع) را می‌ریزد، بلکه هم‌چنین نقشه‌ای می‌ریزد تا روی زنان رقیبش را کم کند، زنانی که از قدرت دلبری‌هایشان لاف می‌زده‌اند. حادثه اخیر شاید اشاره‌ای است به زیاده‌روی‌هایی که احتمالاً برای طبقه ممتاز مصر در لاف زدن از عیاشی‌هایشان پیش می‌آمده است. همسر عزیز، در صورت لزوم، آماده دروغ‌گفتن است

(آیه ۲۵). اما در پایان قصه او خودخواسته آماده پذیرفتن سرزنش است، گرچه دلایل این کار تا اندازه‌ای مبهم می‌ماند؛ چون حقیقت مسئله افشا شده است، یا چون، به طوری که فرض شده است، ۲۷ یوسف (ع) در تقاضایش برای بررسی این رسوایی نام او را نمی‌برد، عملی که بالأخره همسر عزیز را به نجابت و بزرگی شخصیت یوسف (ع) متقاعد می‌کند.

همسر عزیز زنی با اعتماد به نفس و سرسخت است، صفتی که در رفتار ستمگرانه او با یوسف (ع) و زنان مصری به وضوح منعکس است. و نشانه‌هایی نیز هست که از نقش مسلط او در خانه حکایت می‌کند. وقتی که در دل بردن از یوسف (ع) ناگام می‌شود، فخر می‌کند که می‌تواند یوسف (ع) را به زندان بیندازد. یوسف (ع) به زندان می‌رود، و معنای آن این است که عزیز مصر، یعنی تنها کسی که قدرت ترتیب دادن این کار را داشت، به سخن همسرش گوش داده است و این نشان می‌دهد که او بیهوده فخر نفروخته بود.

شخصیت‌های کوچک

به دلیل توصیف پرمعنایی که راجع به آن‌ها داده می‌شود حتی شخصیت‌های کوچک این قصه نیز زنده و به یادماندنی‌اند. ما فقط دو نمونه را ذکر می‌کنیم.

الف) کاروانیان

کاروانیان در صحنه‌ای به طول دو آیه ظاهر می‌شوند (آیات ۱۹-۲۰). آن‌ها مردمانی وصف می‌شوند که چشم‌به‌راه پیشامدی بزرگ‌اند. سقائیان نمی‌توانند شادی‌شان را از یافتن یوسف (ع) پنهان کنند و آن را اظهار می‌کنند و سایر کاروانیان نیز در این شادی با آن‌ها شریک می‌شوند. این شادی توأم با احتیاط است و تلاشی سراسیمه برای پنهان کردن یوسف (ع) هست تا مبادا کسی مدعی او شود. در مصر نیز به سرعت یوسف (ع) را می‌فروشند، احتمالاً به اولین خریدار. ۲۸

ب) عزیز

عزیز از دیدگاه قصه شخصیتی کوچک است. خود او تنها در دو فرصت سخن می‌گوید (در آیات ۲۱، ۲۹-۲۸)، اما از همین هم مستفاد می‌شود که او به وضوح شخصی باذکوات است. در هنگام خریدن یوسف (ع)، او درمی‌یابد که یوسف (ع) از خاندانی شریف است و از بخت نامساعد بدین روز افتاده است، و لذا از همسرش می‌خواهد تا از یوسف (ع) خوب مواظبت کند و حتی پیشنهاد می‌کند که او را به فرزندی بگیرند. ۲۹ او با سبک و سنگین کردن شواهد به سرعت درمی‌یابد که همسرش کوشیده بود تا یوسف (ع) را اغوا کند.

او اساساً پاک‌نظر است و می‌تواند همسرش را به دلیل حيله‌گری‌هایش سرزنش کند. اما ظاهراً متمایل به تعمیم‌بخشیدن است، زیرا انتقاد او از همسرش تا بدان‌جا می‌کشد که شامل نوع زن می‌شود (آیه ۲۸). ۳۰ یا در آن هنگام از آن‌رو به چنین تعمیمی مبادرت می‌کند که فرصتی به دست آورده است تا به رفتار آمرانه همسرش اعتراض کند؟ به تعبیر زمخشری: همسرش زمام او را در دست داشت. ۳۱

از طرف دیگر، عزیز در حفظ اعتبار و شهرتش به بهای یوسف (ع) بی‌گناه بی‌تقصیر نیست و اگر مستقیماً وسیله زندانی ساختن یوسف (ع) نبوده است، دست‌کم باید از این فکر چشم می‌پوشیده است. و با این‌همه تأثیر گلی شخصیت او در ذهن خواننده این است که او قلباً انسان خوبی است و ضعف‌هایش عمدتاً از وضع انفعالی اوست - او آهازکننده شرارت نیست، اما گهگاه اجازه می‌دهد تا دیگران، و در درجه نخست همسرش، برای ارتکاب شرارت از او استفاده کنند.

قصه یوسف (ع)، به معنایی، قصه‌ای است که در آن هیچ‌کس بازنده نیست. همه «بزهکاران» در پایان قصه اصلاح می‌شوند. و با این‌همه، همین احساس در شخص باقی است که تمایز میان شخصیت‌های خوب و بد کاملاً

که تاکنون به طور مستوفی در خصوص نسبت میان این دو کتاب مقدس پژوهش نشده است.

محو نشده است. برادران گرچه توبه می‌کنند و همسر عزیز به اشتباهش اذعان می‌کند (چنان‌که زنان مصری نیز)، فضای قصه سرشار از خصومتی می‌ماند که میان شخصیت‌های خوب و نه چندان خوب صورت گرفته و بدین ترتیب تنش‌های موجود در طرح قصه در ذهن خواننده تازه و جاندار می‌ماند.

۴. ملاحظات پایانی

در این مقاله کوشیده‌ام نشان دهم که قصه قرآنی یوسف (ع) مجموعه‌ای از مضامین هم‌پسته را با استفاده از طرحی به‌دقت پرداخته و با به‌کارگرفتن شخصیت‌هایی گوناگون در حالتی از عمل متقابل و پویا به طرز مؤثر به نمایش می‌گذارد. مطالعه نظام‌مند جنبه ادبی قرآن بسیار لازم است و قصه یوسف (ع) شاید بتواند نقطه شروع خوبی باشد.

اگر تحلیل ارائه‌شده در این مقاله اساساً درست است، پس با این پرسش مواجه می‌شویم که سوره یوسف (ع) تا چه اندازه نمونه معمول یا غیرمعمول تصنیف قرآنی به‌طور کلی است. آیا ساختار مشابهی نیز در دیگر بخش‌های قرآن وجود دارد؟ آیا در قرآن، در پس همه تفاوت‌ها، الگوی مشخصی از تصنیف وجود دارد که در صورت اقتباس به برخی مسائل مورد لزوم در خصوص سوره‌های مختلف پاسخ بگوید؟ در این زمینه صرف مطرح کردن پرسش باید بس باشد.

این مطالعه در برخی از جنبه‌های گزیده این قصه توجه دقیق کرده است، گرچه ساحت‌های دیگری نیز وجود دارد (به‌طور نمونه، ساحت کنایه) که مقتضی نگاهی به عمق است. در تحلیل این قصه من خودم را عمدتاً به معلومات برگرفته از قرآن محدود کرده‌ام، و هیچ مقایسه صریحی میان روایت قرآن و روایت کتاب مقدس از این قصه انجام نداده‌ام.^{۳۲} این مطالعه تطبیقی، اگر با توجه به مسائلی که در این‌جا مطرح شد دنبال شود، می‌تواند نور تازه‌ای بر برخی از جنبه‌هایی بیفکند

پی‌نوشت‌ها:

* ترجمه‌ای است از:

Mustansir Mir, "The Qur'anic Story of Joseph: Plot, Themes, and Characters", *The Muslim World*, LXXVI (1986), 1-15.

نویسنده این مقاله عضو گروه مطالعات خاور نزدیک دانشگاه میشیگان

در آن آور است.

۱. قصه به طور اخص (که ما در این جا از آن بحث می‌کنیم) با آیه ۴ شروع و با آیه ۱۰۱ ختم می‌شود.

۲. من از برخی مسائل مهم، که از دیدگاه قصه حاشیه‌ای است، و با موضوعات اخلاقی و کلامی مربوط می‌شود نیز بحث نمی‌کنم، محض نمونه مسئله «عصمت» پیامبر (که با توجه به آیات ۲۴ و ۵۳ مطرح می‌شود)، با مسئله «حیلة» یوسف (ع) برای بازداشت بنیامین در مصر (آیات ۷۶-۷۰).

برای مطالعه‌ای تازه در خصوص قصه یوسف (ع) در متن رسالت نبوی محنت [ص]، (یوسف (ع) به عنوان «سرمشقی مناسب و بر معنی برای محنت [ص]»، رجوع شود به:

M. S. Stern, "Muhammad and Joseph: A Study of Koranic Narrative", JNES (1985), 193-204.

۳. راجع به صحفه ضیافت به طور کلی عقیده بر این است که زنان مصری چنان از زیبایی یوسف (ع) بیخود شدند که با چاقوهای که در دست داشتند دستانشان را بی‌اختیار بریدند. امین احسان اصلاحی در تفسیر قرآن، تدبیر قرآن، ۸ جلد (لاهور، ۱۹۸۰-۱۹۶۷)، ج ۳، ص ۵۶-۴۵۴، نشان داده است که این آن مورد نیست و من این نظر را می‌پذیرم. به گفته اصلاحی، انتقاد زنان مصری از همسر عزیز (آیه ۳۰) منضم این لحن ضمنی بود که آن‌ها خودشان بسیار بهتر با او پیش می‌برند. همسر عزیز آن‌ها را به معارضة خواند تا آن را اثبات کنند. طرح و نقشه زنان این است که در صورت نرم نشدن یوسف (ع) با استفاده از یکی از مؤثرترین سلاح‌های زنان - تهدید به خودکشی - نظر او را جلب کنند. وقتی که یوسف (ع) در ضیافت در برابر آنان ظاهر می‌شود (آیه ۳۹)، آن‌ها از زیبایی (اکبرت) او جا می‌خورند، اما خودشان را جمع و جور می‌کنند و سعی در دلربایی از او می‌کنند و پس از ناکامی در این کار برخی از آن‌ها دستانشان را می‌برند، به نشانه جدی بودن در انجام دادن تهدید به خودکشی (و فقط «بذنبه»، و بالأخره به شکست احترام می‌کنند و بهانه می‌آورند که دلبری‌هایشان از آن‌رو در یوسف (ع) کارگر نیفتاده که او فرشته است و انسان نیست (وما هذا بشر! ان هذا الا ملک کریم)).

(در باره نکته آخر، هم چنین رجوع شود به: لهرالدین رازی، التفسیر الکبیر، ۳۲ جلد، (قاهره، ۱۹۶۲-۱۹۳۴)، ج ۱۸، ص ۱۲۸). همه جزئیات ناخوشایند این قسمت بدین گونه در چند کلمه معرفی می‌شود. به گفته اصلاحی، خود قرآن مؤید این تأویل است: نمایش زنان در آن ضیافت را یوسف (ع) «دسبسه» می‌نامد (آیه ۵۰). اگر زنان تا

بدان حد مفتون زیبایی یوسف (ع) شده بودند که دستانشان را انصافاً بریدند، بعید بود که به آن «کیده» گفته شود. وانگهی، شاه هنگامی که از زنان پرسش می‌کند، می‌گوید (آیه ۵۱): «ما خطبتن! إذ زارتن یوسف بن قتیبه» (وقتی که کوشیدید یوسف (ع) را اغوا کنید بر شما چه گذشت؟! و این پرسشی بی‌معنا خواهد شد، اگر حادثه چنان‌که صوماً تصور می‌شود صورت گرفته باشد. یوسف (ع) در آیه ۳۳ و در آیه دیگری که مدد رسان مناقشه اصلاحی است نیز از همین کلمه استفاده می‌کند. می‌باید متذکر شد که ابن جریر طبری، تفسیر الطبری، به تصحیح ۱ شاکر و م شاکر، ۱۶ جلد تاکنون منتشر شده (قاهره، ۱۹۵۵-۱۹۵۵) ج

۱۶، ص ۱۳۷، از مسئله‌ای که کلمه «کیده» برای تأویل سنتی این قسمت پیش می‌آورد به‌ویژه غفلت کرده است، و حال آن‌که سه تبیین پیشنهاد شده محمود بن عمر زمخشری، الکشاف عن حقائق التنزیل وعیون الاقوال، ۴ جلد (قاهره، ۱۹۶۶)، ج ۱۲، ص ۳۲۶، نیز چندان متقاعدکننده نیست و هر یک پیش از آن‌که پاسخ می‌دهد پرسش مطرح می‌کند. وانگهی، معنای این قسمت از آیه که «وَأَنْتَ كُلُّ وَاحِدٍ مِّنْهُنَّ یَسْتَكْبِئُ» شاید هرگز به طور کامل فهمیده نشده است. به نظر محتمل می‌رسد که قرآن از این نکته که همسر عزیز چاقوهای برای مهمانانش فراهم کرد لفظ به این دلیل یاد می‌کند که (به طریقی ظریف) به استفاده مصریان از کارد و چنگال بر سر میز اشاره کند. به نظر من، این چاقوها بر اساس همان نقشه قبلی زنان که پیشتر یاد کردیم فراهم شده بود. و اغلب نیز فراموش شده است که آیه ۳ شامل کلمه «فَطَّرْنَهُ» است که مشدد است و دال بر «تکثیر» (تکثر) و «تکرار» (تکرار)، و لذا برای افاده بر بردن انگلی دستان کاملاً نامناسب است. این پیشنهاد طبری، جلد ۱۶، ص ۷۹-۷۷، رازی، ج ۱۸، ص ۱۲۷، که یوسف (ع) چنان زنان را مفتون کرد که آن‌ها فهمیدند دارند دستانشان را می‌برند و نه میوه راه دست‌بالا، جذاب است! تبیین‌های به همان اندازه «جالب توجه» (به‌ویژه دومی) زمخشری، ج ۱۲، ص ۳ ذیل «و احداث... سگینا» در آن آیه، نیز چندان متقاعدکننده تر نیستند.

۴. رجوع شود به: رازی، ج ۱۸، ص ۱۵۲-۱۵۱.

۵. می‌دانیم که همسر عزیز، وقتی که زنان مصری نتوانستند یوسف (ع) را تحت تأثیر قرار دهند، «انتقام» کشید. ما می‌توانیم به طرز معقولی مطمئن باشیم که شاه نیز از بیچارگی درباریان حیرت زده شده، زیرا در مرتبه اول با لحنی تمسخرآمیز رؤیایش را برای آنان حکایت کرد (آیه ۳۳): «وَأَلِّهَا الْمَثَلَاتِ لَثَوْنِي لِي رُؤْيَايَ أَنْ كُنْتُمْ لِرؤْيَايَ كَافِرُونَ»، تعبیری که لحن آن به ترجمه تحت‌اللفظی درمی‌آید. علاوه بر استفاده از صورت استادانه خطاب «وَأَلِّهَا الْمَثَلَاتِ» (که، بسته به متن، می‌تواند بر جدیت اصل با هم چون مورد این‌جا، کنایه، دلالت کند) مفعول «رؤیای» اول آمده (تقدیم) است و زائده‌ای به آن الحاق شده است (برای آن رجوع شود به زمخشری، ج ۲، ص ۳۲۳، رازی، ج ۱۸، ص ۱۴۷)، بدین ترتیب کل ساختار جمله حالتی عمداً بطئی می‌باید که خبر از حیرت شاه از شکست غیرمنتظره درباریان می‌دهد. شاه در واقع می‌گوید: چنانچه به بخر در تأویل کردن رؤیایا مفروید، این هم رؤیایی که بر سر تأویل آن با هم معارضة کنید. مقایسه شود با: اصلاحی، ج ۳، ص ۳۶۷.

۶. با کوشش زنان مصری برای اغوای یوسف (ع) تفاوت اندکی موجود است: آن‌ها معارضة‌ای را پذیرفته‌اند که همسر عزیز به میان آورده است و هدف آن‌ها ابتدائاً این است که به او اثبات کنند که آن‌ها با طرق عشق بهتر آشنایند.

۷. مراعات‌النظیر ساختاری در این قصه گرازا در مراعات‌النظیر زبانی منعکس شده است، و در آیات مربوط به نظایر مذکور به برخی از آن‌ها توجه خواهد شد. یک مورد آشکار مورد الف) است که در آن وقتی که یوسف (ع) را برادران با خود می‌برند می‌گویند «وَأَنَا لَهُ لِحَافِلُونَ» (آیه ۱۲) و هم چنین وقتی که بنیامین را با خود می‌برند (آیه ۶۳). و در مراجعت به نزد یعقوب، در هر بار می‌گویند که به او اطمینان دهند که

حقیقت را می‌گویند (آیات ۱۷، ۱۸).

- ابراهیم و یعقوب و یوسف (ع) را راوی قصه سرسفق می‌شمارد، به واسطه اعمال خود آن‌ها یا مشیت خداوند...۱.
۱۷. مقایسه شود با نظر فون‌زاده، همانجا: «شخصیت‌های آباء اولین که با واقع‌گرایی امر واقع ارابه شده‌اند به هیچ وجه آن چیزهایی که نوع بشر را برمی‌انگیزد و به او مربوط می‌شود منع نمی‌کنند و در برخی اوقات ضعف و ناکامی با خشوشی بکتواخت مطرح می‌شود... هم چنین به نظر خواهد آمد که جمله زیر از فرانتس دلیچ (به نقل از فون‌زاده، ص 37، یادداشت) اصلاً برداشت فرآنی از واقع‌گرایی را ارابه نخواهد کرد: «با میزان عهد قدیم نیز حتی نامار، با همه بی‌راه رفتنش، به دلیل حکمت و شفقت و شرافتش قدیس است.»
۱۸. زمخشری مدلل می‌سازد (ج ۲، ص ۳۰۲) که هیچ تکراری وجود ندارد چون استفاده دوم از «وَأَبَتْ» پاسخی است به پرسشی بیان‌شده (دلیس بتکرار آئنا هو کلام مستأنف علی تقدیر سؤال و رفع جواباً له...). این از نظر صرف و نحوی درست است (چنان‌که اکثر تبیین‌های سنتی به آن اشاره می‌کنند) اما عنصر دراماتیک نیز از دست می‌رود (چنان‌که اکثر تبیین‌های سنتی چنین می‌کنند).
۱۹. دانستن از این نکته معلوم می‌شود که او از صورت‌های مذکر (ضمیر «ثم» و اسم فاعل «ساجدی») در وصف اجرام آسمانی استفاده می‌کند. مقایسه شود با: طبری، ج ۱۵، ص ۵۷-۵۶ زمخشری، ج ۲، ص ۳۰۲-۳۰۳.
۲۰. اصلاحی، ج ۳، ص ۳۷-۴۳۹.
۲۱. مقایسه شود با: زمخشری، ج ۲، ص ۳۰۲. در سفر پیدایش (باب ۳۷، آیه ۱۹) به این ترتیب آمده است: خورشید و ماه و ستارگان.
۲۲. مودودی، تفهیم القرآن، ۶ جلد (لاهور، ۱۹۷۲-۱۹۶۹)، ج ۲، ص ۴۰۴-۴۰۲ اصلاحی، ج ۳، ص ۴۶۴.
۲۳. اصلاحی، ج ۳، ص ۶۶-۶۶۳. هم چنین، زمخشری، ج ۲، ص ۳۲۰. مقایسه شود با: رازی، ج ۱۸، ص ۱۴۶.
۲۴. اصلاحی، ج ۳، ص ۶۶۳، ۶۶۸ مودودی، ج ۲، ص ۴۰۰، ۴۰۶. هم چنین، زمخشری، ج ۳، ص ۴۰۲.
۲۵. دست‌کم یکی از برادران (روبن، به گفنه طبری [ج ۱۶، ص ۲۰۸-۲۰۷])، پیوسته به گفنه زمخشری [ج ۲، ص ۱۳۰۵] اما رجوع شود به: همان، ج ۲، ص ۳۷-۳۳۶]] رفتار ملائسی با یوسف (ع) دارد و این وسیله نجات زندگی اوست.
۲۶. اصلاحی، ج ۳، ص ۴۴۵.
۲۷. رازی، ج ۱۸، ص ۵۳-۱۵۲.
۲۸. اصلاحی، ج ۳، ص ۴۴۶.
۲۹. همان، ج ۳، ص ۴۴۷.
۳۰. مقایسه شود با: همان، ج ۳، ص ۵۴-۴۵۳.
۳۱. زمخشری، ج ۲، ص ۳۱۹، زمامه لی پدها.
۳۲. برای دو گوشش این‌گونه، اساساً متفاوت در ماهیت، رجوع شود به: John Macdonald, "Joseph in the Qur'an", MW, XLVI (1956), 113-31 and 207-24, and Marilyn Robinson Waldman, "New Approaches to 'Biblical' Materials in the Qur'an", MW, LXXV (1985), 1-16.

۸. به گفنه اصلاحی، ج ۳، ص ۴۴۴، کلمات «ربیع و یلمب» در آیه ۱۱ توصیف زیبایی است از گردش و تفریح مورد علاقه بَدویان و همان چیزی که شاهران عرب با علاقه بسیار از آن سخن می‌گویند. مقایسه شود با: طبری، ج ۱۵، ص ۷۲-۷۱، رازی، ج ۱۸، ص ۹۷.
۹. اصلاحی، ج ۳، ص ۴۴۶، مقایسه شود با: طبری، ج ۱۶، ص ۷-۴.
۱۰. این معنا علاوه بر این نکته است که «غالب» صفتی دال بر حالت دوام و استمرار است و «لاخلین» فعلی دال بر حالت مقید به زمان (حدوث).
۱۱. به استثنای سوره شوری، آیه ۱۹، که برای آن رجوع شود به یادداشت بعد.
۱۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳ می‌گوید که با این‌که دهبگان انسان خدا را در نمی‌یابد، خدا انسان را می‌بیند، خدا لطیف است. سوره حج، آیه ۶۳ می‌گوید که باری خدا موقعیت به ظاهر پائین مؤمنان را به همان صورتی تعبیر می‌دهد که در زمین خشک، پس از باریدن باران، نبات می‌روید و چهره آن دگرگون می‌شود و خدا می‌تواند این کار را انجام دهد، زیرا او لطیف است (اصلاحی، ج ۴، ص ۴۱۸). سوره لقمان، آیه ۱۶ می‌گوید که خدا یک روز همه مردگان را باز برمی‌خیزاند و همه چیز را پدید می‌آورد، حتی اگر دانه خردلی پنهان شده باشد، زیرا او لطیف است (همان، ج ۵، ص ۱۲۹). سوره احزاب، آیه ۳۴ به همسران پیامبر اطمینان می‌دهد که اگر آن‌ها از وظایف معین شده در خانه شانه خالی کنند، بدان‌سان که انجام دادن آن به آن‌ها آموزش داده شده، خدمات آن‌ها مورد توجه پروردگار قرار نخواهد گرفت، زیرا او لطیف است (همان، ج ۵، ص ۲۲-۲۲۱). بر طبق سوره ملک، آیه ۱۳ خدا همه چیز را می‌شود و آیه بعد می‌افزاید که او می‌تواند این کار را انجام دهد چون او لطیف است. در سوره شوری، آیه ۱۹، تنها آیه دیگری که در آن این کلمه آمده است، لطیف به معنای «رحیم و خیرخواه» است و لذا به بحث حاضر، مربوط نمی‌شود.
۱۳. اما اگر سنن خداوند نتگمی نیست، آیا تفحص‌ناپذیری است؟ زیرا آن‌ها می‌توانند تفحص‌ناپذیر باشند بی‌آن‌که نتگمی محسوب شوند. پاسخ قرآن به این پرسش، به طوری که سن از مفوله «تفحص‌ناپذیری» می‌فهمیم، ظاهراً منفی است. مقایسه شود با: نظر گرهارد فون‌زاده: «دیدیم است که این قسمت‌های روایی جالب توجه برای این است... که خواننده را به مطالعه تمامی قصه یعقوب، با توجه به تفحص‌ناپذیری و آزادی طرق خداوند وا دارد، رجوع شود به:

Gerhard von Rad, *Genesis: A Commentary*, rev. ed. (Philadelphia: Westminster Press, 1972), p. 31.

۱۴. اصلاحی، ج ۳، ص ۸۷-۴۸۶. برای تبیین سنتی اندرز یعقوب، رجوع شود به: طبری، ج ۱۶، ص ۶۶-۱۱۶۵، رازی، ج ۱۸، ص ۷۲-۱۷۰.
۱۵. اصلاحی، ج ۳، ص ۴۸۷. مقایسه شود با: رازی، ج ۱۸، ص ۱۷۵. ما قبلاً به اندرز یعقوب به یوسف (ع) برای پنهان داشتن رؤیایش از برادران و آکره او از فرستادن یوسف (ع) با برادران از قفس صدمه‌رسیدن به او توجه داده‌ایم.

۱۶. مقایسه شود با نظر فون‌زاده درباره آباء اولین در سفر پیدایش، *Genesis*، ص 36: «پیش از هر چیز، باید بررسی کنیم و به چه معنا